



University of Tehran Press

The constitution as the founding principles of the organic state in Hegel's absolute idealism

Malihe Masoudi^{1✉} | Mohammad Emami²  | Seyyed Mojtaba Vaezi³ 

1. Corresponding Author; Doctoral student of Public Law, Department of Public Law, Faculty of Law and Political Science, Shiraz University, Shiraz, Iran. Email: ma.masoudi67@gmail.com
2. Professor of Public Law, Department of Public Law, Faculty of Law and Political Science, Shiraz University, Shiraz, Iran. Email: Emami@shirazu.ac.ir
3. Professor of Public Law, Department of Public Law, Faculty of Law and Political Science, Shiraz University, Shiraz, Iran. Email: Mojtaba_vaezi@yahoo.com

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	In the conventional approach in Iran's constitutional law, the constitution is a definable abstract concept or a legal document. This view requires the acceptance of civil society and the state based on a mechanical approach. This is despite the fact that in Hegel's absolute idealism, the constitution is presented as the founding principles of the organic state, which is determined in the context of moralistic life. moralistic life in Hegel's view is not a mechanical phenomenon, but rather a dynamic process through which an unfinished unity is more and more determined, interwoven and composed. The organic process is from unity to heterogeneity and from heterogeneity to unity in heterogeneity, which determines and organizes the multiple institutions of civil society in the form of the state and brings it to unity. The organic state in Hegel's intellectual system is not considered as a mere political institution or governing structure, but as an evolved organism and as the last stage of the soul's evolution in history; The process of organic growth of the state transforms the constitution as its founding principles from an abstract concept to a concrete and historical research idea
Pages: 1-23	
Received: 2023/12/07	
Received in Revised form: 2024/11/15	
Accepted: 2025/02/03	
Published online: -----	
Keywords: <i>founding principles, history, organic state, ethical life, constitution, Hegel.</i>	
How To Cite	Masoudi, Malihe; Emami, Mohammad; Vaezi, Seyyed Mojtaba (2025). The constitution as the founding principles of the organic state in Hegel's absolute idealism. <i>Public Law Studies Quarterly</i> , -- (-), 1-23. DOI: https://doi.com/10.22059/jpls.2025.368226.3429
DOI	10.22059/jpls.2025.368226.3429
Publisher	The University of Tehran Press. 



قانون اساسی به مثابه اصول تأسیسی دولت ارگانیک در ایدئالیسم مطلق هگل

ملیحه مسعودی^۱ | محمد امامی^۲ | سید مجتبی واعظی^۳

۱. نویسنده مسئول؛ دانشجوی دکتری حقوق عمومی گروه حقوق عمومی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

رایانامه: ma.masoudi67@gmail.com

۲. استاد حقوق عمومی گروه حقوق عمومی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران. رایانامه: Emami@shirazu.ac.ir

۳. استاد حقوق عمومی گروه حقوق عمومی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه شیراز، شیراز، ایران. رایانامه: Mojtaba_vaezi@yahoo.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی صفحات: ۲۳-۱ تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۹/۱۶ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۸/۲۶ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۱۵ تاریخ انتشار برخط: ----- کلیدواژه‌ها: اصول تأسیسی، تاریخ، دولت ارگانیک، روح، زندگانی اخلاقی گرایانه، قانون اساسی، هگل.	قانون اساسی در رویکرد متعارف در حقوق اساسی ایران به عنوان یک مفهوم انتزاعی و قابل تعریف یا یک سند قانونی موضوعیت دارد. این تلقی مستلزم پذیرش جامعه مدنی و دولت مبتنی بر رویکرد مکانیکی است. این در حالی است که در ایدئالیسم مطلق هگل، قانون اساسی به مثابه اصول تأسیسی دولت ارگانیک مطرح می شود که در بستر زندگانی اخلاقی گرایانه محقق می شود. زندگانی اخلاقی گرایانه در نظرگاه هگل یک پدیده مکانیکی نیست، بلکه فراگردی پویاست که در بستر آن وحدتی ناتمام متعین و متشکل می شود. سیر ارگانیک از وحدت به ناهمسانی و از ناهمسانی به وحدت در ناهمسانی است که نهادهای متکثر و متعدد جامعه مدنی را در صورت دولت شکل می دهد و به وحدت می رساند. دولت ارگانیک در نظام فکری هگل نه به عنوان یک نهاد سیاسی یا ساختار حاکمیتی صرف، بلکه به مثابه یک ارگانیسم تکامل یافته و به عنوان آخرین مرحله از تکامل روح در تاریخ مورد نظر است؛ فرایند رشد ارگانیک دولت، قانون اساسی را به عنوان اصول تأسیسی آن، از یک مفهوم صوری و انتزاعی به یک ایده محقق تاریخی و انضمامی تبدیل می سازد.
استناد	نوروزی، قدرت الله؛ براتی، مهدی (۱۴۰۴). قانون اساسی به مثابه اصول تأسیسی دولت ارگانیک در ایدئالیسم مطلق هگل. <i>مطالعات حقوق عمومی</i>، — (—)، ۲۳-۱. DOI: https://doi.com/10.22059/jpls.2025.368226.3429
DOI	10.22059/jpls.2025.368226.3429
ناشر	مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



۱. مقدمه

قانون اساسی به تصریح هگل، اصول تأسیسی دولت است. هگل در کتاب عناصر فلسفه حق تصریح می‌کند: «ایده دولت فعلیت بی‌واسطه دارد و دولت منفرد است، همچون ارگانیک و وابسته به خود، این را اصول تأسیسی (دولت) یا قانون اساسی می‌خوانیم» (Hegel, 2003: 281). بنابراین درک قانون اساسی در نظام فکری هگل متکی بر مفهوم دولت است و با توجه به رویکرد منحصر به فردی که هگل نسبت به مفهوم دولت دارد، مفهوم قانون اساسی نیز به طور کامل از همین رویکرد متأثر می‌شود. ممیزه دیدگاه هگل نسبت به سایر دیدگاه‌ها در خصوص مفهوم دولت، حاکمیت رویکرد ارگانیک بر صورت‌بندی این مفهوم است. بنابراین مفهوم قانون اساسی به عنوان اصول تأسیسی دولت، بر ویژگی ارگانیک دولت اتکای تام و تمام دارد، به نحوی که اگر درک درستی از اقتضائات ارگانیک دولت وجود نداشته باشد، امکان فهم عمیق قانون اساسی نیز در نظام فکری هگل وجود ندارد.

در تلقی مرسوم از مفاهیم قانون اساسی و دولت، چنین استنباط می‌شود که دولت یک نهاد سازمانی است و قانون اساسی قواعد ساختار، فرایندها و نسبت بین اجزای این سازمان کلان است؛ این در حالی است که در ایدئالیسم هگل وقتی از قانون اساسی به مثابه اصول تأسیسی دولت سخن می‌گوییم، مراد اصول تأسیسی یک سازمان و نسبت بین اجزا و مناسبات حاکم بر آن نیست، بلکه منظور از دولت، ظهور انضمامی صورت تکامل یافته روح در تاریخ است که در پرتو زندگانی اخلاق گرایانه^۲ مطرح می‌شود؛ دولتی که در ادامه سیر تکاملی خانواده و جامعه مدنی، تعیین تکامل روح در تاریخ است.

در اندیشه هگل دولت یک مفهوم انتزاعی نیست، بلکه ایده‌ای است که در تاریخ تکامل روح به نحو انضمامی تحقق پیدا می‌کند و از آنجا که قانون اساسی از نظر هگل، اساس دولت است، بنابراین قانون اساسی نیز وجهی انضمامی^۳ دارد و به همین دلیل نیز حیث تاریخی پیدا می‌کند و نسبت واقعی آن با روح ملت موضوعیت می‌یابد. قانون اساسی نه به عنوان یک مفهوم، بلکه به مثابه یک ایده محقق مطرح می‌شود؛ به تعبیر دیگر جهت‌گیری مفهومی قانون اساسی در اندیشه هگل، از سایر دیدگاه‌های متعارف درباره مفهوم قانون اساسی متفاوت است.

برخلاف رویکردهای متعارف فرمالیستی در حقوق عمومی، نظریه هگل در مورد دولت مشروطه، واجد یک دستگاه مفهومی غنی است؛ در رویکردهای متعارف در باب دولت، یک توصیف صرفاً تجربی از هر

۱. این رویکرد فرمال به مفهوم قانون اساسی در ادبیات حقوق اساسی کشور ما کاملاً پذیرفته شده و مورد اتفاق است (قاضی شریعت‌پناهی، بایسته های ۱۳۸۷: ۳۹ یا قاضی شریعت‌پناهی، ۱۳۷۱؛ هاشمی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۵۳).

2. sittlichkeit

۳. اصطلاح انضمامی در برابر انتزاعی به کار می‌رود و آن را به معنای «امر متحقق» تلقی می‌کنند. یک شیء وقتی انضمامی است که همان گونه که هست و به تجربه دریافت شده است، در نظر گرفته شود.

رژیم خاص به عنوان نظریه دولت مطرح می‌گردد، درحالی‌که در منظومه فکری هگل، مفهوم دولت مدرن به مثابه دولت پسا فئودالی و خودبنیاد، دارای یک توجیه نظری است که به مراتب از توصیف صرف تجربی فراتر می‌رود (Salter & Shaw, 1994: 468).

با توجه به آنچه هگل در بند اول عناصر فلسفه حق در خصوص ایده مطرح می‌کند (Hegel, 2003: 25)، منظور هگل از اصول، اصول انتزاعی و پیشینی نیستند، بلکه اصول تأسیسی دولت باید اموری محقق باشند و دقیقاً همین فعلیت است که ایده قانون اساسی را قانونمند ساخته و از صورت وجود ناپایدار و تصادف بیرونی خارج می‌کند. بر همین اساس ضروری است که برای درک معنای قانون اساسی در اندیشه هگل، به فعلیت اصول تأسیسی دولت توجه کنیم و به تعبیر دیگر دولت را در تحقق خارجی و فعلیت آن موردنظر قرار دهیم. هگل در «پدیدارشناسی روح» تصریح می‌کند «اندیشه غیربالفعل، اندیشه‌ای که برای خودش از طریق چشم‌پوشی از فعلیت پدیدار می‌شود، پیشتر به مثابه خودآگاهی رواقی مطرح شده است... آن رواقی‌گری چیزی نیست به جز آگاهی‌ای که اصل وضعیت حقوقی، یعنی خودایستایی بی‌روح را به صورت انتزاعی‌اش می‌رساند؛ این آگاهی با گریزش از فعلیت، صرفاً به اندیشه خودایستایی نائل شده است، این آگاهی مطلقاً برای خود است، از این طریق که ذاتش را به یک هستی متعین پیوند نمی‌زند، بلکه خواستار وانهادن هر هستی متعینی است و ذاتش را منحصرراً در وحدت اندیشه محض فرامی‌نهد» (Hegel, 1977: 290). بنابراین روشن است که در اندیشه هگل، مفهوم انتزاعی اصالت ندارد و این حکم در موضوع قانون اساسی نیز صادق است. شرط امکان فهم ایده قانون اساسی در ایدئالیسم مطلق هگل، پرداختن به سیر تکوین و بسط دولت در فعلیت آن و در یک صورت ارگانیکی است. بنابراین می‌توان گفت که سیر دیالکتیکی تکامل ایده دولت ارگانیکی است که زمینه استنتاج ایده قانون اساسی را فراهم می‌سازد و قانون اساسی به هیچ عنوان صرف سند قانونی یک نظام حقوق اساسی، صرف‌نظر از تحقق آن نیست.

با توجه به وابستگی مفهوم قانون اساسی به ایده دولت ارگانیکی، پرسش اصلی این مقاله آن است که «ماهیت ارگانیکی دولت در اندیشه هگل چه تأثیری بر مفهوم قانون اساسی در دیدگاه وی دارد؟» فرضیه این مقاله آن است که قانون اساسی در نظام فکری هگل یک مفهوم تعریف‌شده انتزاعی نیست، بلکه در سیر تکامل روح در تاریخ و در فرایند رشد ارگانیکی دولت، به مثابه اصول تأسیسی دولت ارگانیکی و به عنوان یک ایده تحقق‌یافته تاریخی متعین می‌شود و به همین دلیل وجهی انضمامی دارد و واجد پیوندی ناگسستنی با روح ملت است.

پرسش و فرضیه این پژوهش، اثر مهمی نسبت به تکوین مفهوم قانون اساسی در تحولات معاصر ایران و در پرتو دانش حقوق اساسی دارد. تکوین مفهوم قانون اساسی در حقوق اساسی جدید در ایران متأثر از رویکردهای متعارفی است که مفهوم قانون اساسی را به مثابه یک مفهوم قابل تعریف انتزاعی و

به عنوان یک سند حقوقی ساختگی تلقی می‌کنند؛ این در حالی است که اثبات فرضیه این مقاله درک ما از مفهوم قانون اساسی را ارتقا می‌دهد؛ چراکه مفهوم قانون اساسی به مثابه ایده‌ای است که در متن تاریخ ایران محقق می‌شود و بنابراین درک صوری از قانون اساسی، به درکی انضمامی و تاریخی و در نسبت با روح ملت ایران تکامل می‌یابد. قانون اساسی یک سند هنجاری و بی‌ارتباط با واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی یک ملت نیست، بلکه قانون اساسی نمایانگر آگاهی تاریخی یک ملت است. قانون اساسی ایران آینه آگاهی تاریخی ایرانیان است. در این رویکرد، تحمیل یک قانون اساسی به ملت ایران با یک دیدگاه ترجمه‌ای و یا از یک منظر نخبگانی روشنفکرانه اساساً مردود است و بسیاری از تلاش‌هایی که در دوره معاصر در راستای شکل‌گیری قانون اساسی با اراده‌هایی بیرون از ملت و بی‌نسبت با روح ملت صورت گرفته است، نه تنها در مسیر شکل‌گیری یک مفهوم اصیل از قانون اساسی موثر نبوده‌اند، بلکه ما را از قانون اساسی حقیقی خود که تجلی روح ملت ایران است دور کرده است؛ اهمیت این چالش تا جایی است که در آموزش حقوق اساسی در دانشکده‌های حقوق ایران، در مقام تشریح مفهوم قانون اساسی، بیش از آنکه به سنت ایرانی-اسلامی و روح ملت ایران توجه شود، به مفاهیم و ایدئولوژی‌های مدرن که در قانون‌های اساسی اروپایی موضوعیت داشته‌اند عنایت می‌شود.

در راستای اثبات فرضیه این مقاله ابتدا به موضوع زندگانی اخلاق گرایانه به عنوان بستر تکامل روح، از وحدت خانواده تا کثرت جامعه مدنی، و در نهایت وحدت دولت ارگانیک می‌پردازیم و در ادامه، معنا و دلالت‌های رویکرد ارگانیک در اندیشه هگل را واکاوی می‌کنیم، تا معنای دولت ارگانیک و اقتضائات آن روشن شود و در نهایت ماهیت قانون اساسی به مثابه اصول تأسیسی دولت ارگانیک و تعیین آن در فرایند رشد ارگانیک دولت تشریح خواهد شد.

۲. زندگانی اخلاق گرایانه

مفهوم زندگانی اخلاق گرایانه در فلسفه حق هگل جایگاهی اساسی دارد، به نحوی که بیش از نیمی از کتاب *عناصر فلسفه حق* در مقام بیان این مفهوم است. محوریت این مفهوم از این حیث است که ایدئال بنیادی سیاسی و اجتماعی هگل را شرح می‌دهد. هرچند این مفهوم در برخی مواقع به اخلاق اشاره دارد، اما هگل آن را به معنای آداب و اخلاقیات و کل راه و روش زندگانی یک ملت به کار می‌برد (Beiser, 2005: 374).

هگل در کتاب *عناصر فلسفه حق* تصریح می‌کند: «زندگانی اخلاق گرایانه ایده آزادی است در مقام نیکی موجود زنده‌ای که معرفت و خواست آن از خودآگاهی است و فعلیت آن از راه کنش خودآگاهانه» (Hegel, 2003: 189). از نظر هگل زندگانی اخلاق گرایانه اعمال اخلاقی را نیز در برمی‌گیرد، در عین حال تمایزی اساسی میان این دو وجود دارد. اخلاق به درون فرد، یعنی نیت اخلاقی

و وجدان دینی مربوط است و از گستره حق انتزاعی یا قانونیت که با اعمال بیرونی مربوط است جداست. به تعبیر دیگر اخلاق به یکایک افراد از آن جهت که فرد هستند، یعنی صرف نظر از جایگاهشان در جامعه و دولت کار دارد، درحالی که زندگانی اخلاق گرایانه فرد را جزئی از اجزای درونی کل اجتماعی و سیاسی در نظر می‌گیرد (Beiser, 2005: 375)

از نظر هگل «اخلاق‌گرایی برخلاف نیکی، مجرد نیست، بلکه به شدت بالفعل است. روح فعلیت دارد و افراد اعراض آن هستند. بنابراین همواره دو دیدگاه ممکن در گستره اخلاق‌گرایی وجود دارد: یا از گوهرانگی آغاز می‌کنیم، یا به شیوه‌ای ذره‌نگارانه آغاز می‌کنیم و از اصل فردیت رو به بالا می‌رویم. این دیدگاه دومی روح را کنار می‌گذارد، زیرا تنها به انباشتگی می‌رسد، درحالی که روح چیز منفردی نیست بلکه اتحاد فرد و کلی است» (Hegel, 2003: 197). بنابراین از نظر هگل زندگانی اخلاق‌گرایانه کلی‌ای انضمامی است که کل را بر جزء تقدم می‌بخشد، به گونه‌ای که هویت فرد به جایگاه او در کل بازمی‌گردد. هرچند مفهوم زندگانی اخلاق‌گرایانه مفهومی کل باورانه است، اما از نظر هگل شامل منافع و حقوق افراد نیز است. در دیدگاه هگل کل نمی‌تواند مستقل از اجزا به وظیفه خود عمل کند و خود را از راه اجزا محقق می‌سازد (Beiser, 2005: 375, 376). هگل در نسبت کل و افراد، به افراد رویکردی ابزاری ندارد، بلکه هریک از افراد را غایتی فی‌نفسه تلقی می‌کند، یعنی شکوفایی فرد در مقام یک فرد نیز غایتی از غایات ارگانیسم اجتماعی است (Hegel, 1975: 70, 82).

از نظر هگل زندگانی اخلاق‌گرایانه شامل سه مرحله بنیادین است. او در بند ۱۵۷ از کتاب عناصر فلسفه حق تصریح می‌کند: «بنابراین (مفهوم الف) روح اخلاق‌گرایانه بی‌واسطه یا طبیعی (یا همان) خانواده است. این گوهرانگی به حالت از دست رفتن یگانگی تقسیم می‌گردد و به دیدگاه نسبیت می‌رسد و بدین ترتیب ب) جامعه مدنی است، یعنی تجمع اعضای همچون افرادی خودبسنده در چیزی که کلیتی شکلی است و به اقتضای نیازهای آنان و به موجب اصول اساسی قانونی، همچون ابزاری برای امنیت اشخاص و دارایی‌ها و به موجب نظم برونی برای (حفظ) منافع ویژه و مشترک اعضا فراهم آمده است. این حالت برونی ج) به درون بازمی‌گردد و بر هدف و فعلیت کلی گوهری و زندگی همگانی که بدان اختصاص یافته، تمرکز می‌یابد؛ یعنی در اصول تأسیسی دولت» (Hegel, 2003: 198) بنابراین دولت ساحتی است که در آن تمامی ناهمسانی‌های جامعه مدنی در چارچوب یک کل یکپارچه‌تر و سازمان‌یافته‌تر حفظ می‌شود (Beiser, 2005: 388, 389).

در این سه گانه، خانواده وحدت بی‌واسطه است، چنانکه از نظر هگل «صفت تعیین‌کننده خانواده، در مقام گوهرانگی بی‌واسطه روح، احساس روح است نسبت به یگانگی خود» (Hegel, 2003: 199).

خانواده با سیر به سوی کثرت به جامعه مدنی می‌رسد. به تصریح هگل «خانواده به صورتی طبیعی و در اساس به تأثیر اصل شخصیت از هم می‌پاشد و به کثرتی از خانواده‌ها تبدیل می‌شود که رابطه آنها با یکدیگر به طور کلی رابطه اشخاص متجسم خودبسنده و در نتیجه از گونه‌ای برونی است» (Hegel, 219: 2003)، بنابراین جامعه مدنی مرحله بعدی تکامل روح بعد از خانواده است و حاکی از تمایزها و تفاوت‌هاست. اگر آنچنان که هگل می‌گوید خانواده احساس روح نسبت به یگانگی خود است، جامعه مدنی جلوه تكثر و تمایز روح است. روح از خانواده به جامعه مدنی، از وحدت به ناهمسانی سیر می‌کند.

۳. جامعه مدنی

رویکرد هگل به جامعه مدنی یکی از مهم‌ترین مباحث فلسفه سیاسی مدرن است که در خصوص آن پژوهش‌های زیادی انجام گرفته است. در اوایل عصر جدید جامعه مدنی با مفهومی بسیار کلی مطرح می‌شد و به طور کلی به جامعه‌ای که محکوم به حکم قوانین است اطلاق می‌شد. در واقع جامعه مدنی مغایر با وضع طبیعی بود. این اصطلاح در اواخر قرن هجدهم دقیق‌تر شده و به معنای معاصر آن نزدیک‌تر شد. این اصطلاح اکنون به جامعه‌ای که بر اقتصاد سرمایه‌داری و فعالیت مؤسسه‌های خصوصی، بازارهای آزاد و صور مدرن تولید و مبادله مبتنی است اطلاق می‌شود. به نظر می‌رسد که تلقی هگل از جامعه مدنی نیز به همین معنای اخیر نزدیک است.

رویکرد هگل به جامعه مدنی حاکی از دو اصل مهم است. اصل اول پیروی از منافع شخصی است. از نظر هگل در جامعه مدنی همه افراد به سمت منفعت شخصی گرایش دارند و رویکردی ابزاری در راستای نیل به هدف خودشان نسبت به سایر افراد جامعه دارند. اصل دوم این است که در جامعه مدنی هر فردی منافع شخصی خود را تنها در صورتی تأمین می‌کند که برای تأمین منافع شخصی دیگران نیز کار کند. به تعبیر دیگر ارتباط مردم با یکدیگر در جامعه مدنی بر اساس منفعت شخصی متقابل شکل می‌گیرد. از نظر هگل، جامعه مدنی در سیر تکامل روح، مرحله «از خودیگانگی زندگانی اخلاق‌گرایانه» است، چراکه زندگی اجتماعی از نظر مردم ابزاری برای نیل به منافع شخصی است.

از نظر هگل گروه‌ها، طبقات و اقشار عمومی اجتماعی که همان جامعه مدنی هستند، از آنجایی که کاملاً مختص گروه خاص، طبقه یا قشر موردنظر و تنها دارای یک اراده خاص به عنوان نیروی محرک هدف خود هستند، نمی‌توانند ادعای واقعی برای کلیت و نمایندگی منافع عمومی داشته باشند، یا حداقل نمی‌توانند ادعا داشته باشند که آلوده به تعمیم ایدئولوژیک نگرش و منافع خاص خود نیستند (Salter & Shaw, 1994: 472).

هگل در کتاب عناصر فلسفه حق و در مقام طرح موضوع جامعه مدنی به صورت مکرر از روسو یاد می‌کند. روسو بر اساس رویکردی که به آزادی دارد و لازمه آن را استقلال طبیعی برای تأمین نیازهای

طبیعی توسط خود انسان می‌داند، جامعه مدنی را موجب زوال آزادی می‌داند. این در حالی است که از نظر هگل انسان با جامعه مدنی نه تنها آزادی خود را از دست نمی‌دهد، بلکه آن را به دست می‌آورد، چرا که از نظر هگل آزادی به معنای رهایی از نیازهای طبیعی و عمل کردن مبتنی بر عقل است. به تصریح هگل: «این تصور وجود دارد که آدمی در ارتباط با نیازهای خود در- به اصطلاح حالت طبیعی- به آزادی زندگی می‌کرده و در آن تنها به اصطلاح نیازهای طبیعی و ساده داشته و برای برآوردن این نیازها تنها آن ابزارهایی را به کار می‌گرفته که طبیعتی احتمال پذیر آنها را بی‌واسطه در اختیارش می‌نهاده است- این تصور، حتی در صورتی که عنصر رهایی بخشی را که در کار وجود دارد نادیده بگیریم بر خطاست، زیرا شرایطی که ضمن آن نیازهای طبیعی به گونه‌ای بی‌واسطه برآورده می‌شدند، شرایطی بود که ضمن آن معنویت غرقه در طبیعت بود، و در نتیجه چیزی نبود جز شرایط توحش و ناآزادی. درحالی که آزادی تنها از بازتاب امر روحانی به درون خود، تمایز آن از امر طبیعی و تأمل آن بر امر طبیعی تشکیل می‌شود» (Hegel, 2003: 230) روسو رقابت در جامعه مدنی را تقبیح می‌کند، درحالی که هگل آن را «سرچشمه بالفعل تکثیر و گسترش نیازها می‌داند» (Hegel, 2003: 230). برخی از هگل‌شناسان معاصر بر این نظرند که رویکرد هگل در راستای بازخوانی ایده روسو در مورد اراده عمومی در خصوص جامعه‌ای که به لحاظ عملی کاملاً متکثر است، مشابه درک معاصر از جامعه به عنوان توده‌ای از نیروهای عمیقاً متفاوت است که نسبتی مبادله‌ای با یکدیگر دارند (Thornhill, 2013: 67).

هگل جامعه مدنی را به مثابه یک مرحله ضروری در تکامل آزادی انسان تلقی می‌کند. او جامعه مدنی را به عنوان تجلی حق سوپراکتیویته^۱ مطرح می‌نماید. هگل آزادی‌های متعدد جامعه مدنی مثل «برابری فرصت‌ها، اعطای حق پیگیری منفعت شخصی به فرد و آزادی خرید و فروش کالاها در بازار یا مراکز دادوستد» (Beiser, 2005: 390) را ستایش می‌کند. همراه با محورهای فردگرایانه اصلاحات پروتستانی و برابری طلبی عقلانی انقلاب فرانسه، جامعه مدنی تازه پدیدآمده به شدت احساس اهمیت حقوق برابر رسمی، آزادی درونی و ویژگی ذهنی فردی را که به خود احترام می‌گذارد توسعه داد. انقلاب فرانسه این ایده دوران ساز را ایجاد کرد که آزادی تک‌تک شهروندان در وضعیت جهانی آنها به عنوان شهروندانی که در حاکمیت خود شرکت می‌کنند، بالاترین جوهر اخلاقی، توجیه عقلانیت دولتی و زندگی سیاسی کامل است (Salter & Shaw, 1994: 477).

از نظر هگل مدرنیته اجتماعی واجد ساختاری پیچیده و کثرت‌گراست و جامعه مدرن تشکلی از کثرت مراکز کارکردی و ایده‌های لزوماً متضاد آزادی است (Thornhill, 2013: 67). او تصریح می‌کند:

۱. این حق بدین معناست که هر فرد حق دارد فقط آن باورها یا قواعدی را بپذیرد و تن به رفتارهایی بدهد که مبتنی بر داوری خودش باشد. به تعبیر دیگر حق سوپراکتیویته بدین معناست که هر فرد فی‌نفسه غایت است و هرگز نباید وسیله‌ای برای غایات دیگران باشد.

«افلاطون در جمهور خود گوهر زندگانی اخلاق گرایانه را در زیبایی و حقیقت مثالی آن عرضه می‌دارد؛ اما نمی‌تواند با اصل ویژگی خودبسند، که به گونه‌ای ناگهانی زندگی اخلاق گرایانه یونان زمان او را به خود گرفتار کرده بود کنار آید، جز اینکه دولت مطلقاً گوهری خود را در تعارض با آن و بیرون راندن آن (از این دولت) بنا کند؛ از آغاز آن در شکل مالکیت خصوصی و خانواده تا تحول بعدی آن، همچون اراده خودسرانه افراد و انتخاب موقعیت اجتماعی از سوی آنان و چیزهای دیگر» (Hegel, 2003: 222). به همین دلیل مهم‌ترین نقص دولتشهر باستانی آن بود که این آزادی‌ها را مجاز نشمرد و عاقبت در برابر آنها شکست خورد (Beiser, 2005: 390).

هرچند هگل به آزادی در جامعه مدنی وجهه نظر مثبت دارد، در عین حال آن را غیرمکمل می‌داند؛ چراکه در این آزادی، هنوز اهداف انسان در پرتو امیال او دنبال می‌شود و این صورتی از آزادی سلبی است. در برخی موارد هگل این آزادی را امری صرفاً صوری و انتزاعی تلقی می‌کند. «دولت‌های مدرن اغلب اساس آزادی خود را این می‌دانند که مردم انتخاب کنند که چه کسی بر آنها حکومت کند، البته آزادی شامل احترام به حاکمیت قانون نیز می‌شود؛ اما قوانین باید توسط نمایندگان که از طرف مردم انتخاب می‌شوند تصویب گردند. چنین دولت‌هایی خود را به عنوان دموکراسی معرفی می‌کنند، اما برای هگل انتخاب دموکراتیک مردمی صرفاً آزادی صوری است، آزادی انتخاب برای خود براساس امیال و خواسته‌های خود. به این ترتیب از نظر هگل این اساس آزادی نیست، بلکه تنها بخشی از آزادی عینی واقعی است که شامل نظام حقوق و نهادهایی است که دولت عقلانی را تشکیل می‌دهد» (Houlgate, 2004: 203). این آزادی با صورت اجباری آن که ماهیت اهداف در پرتو عقل تعیین می‌شود متفاوت است و هگل آزادی اجباری را که در پرتو عقل متعین می‌گردد آزادی مکمل تلقی می‌کند. از نظر هگل مفاهیم برابری و نابرابری هم متکی بر مفهوم آزادی هستند. آنچه انسان‌ها را با هم برابر می‌کند طبیعت نیست، بلکه آزادی است. هگل نه تنها مانند روسو نسبت به نابرابری شهروندان در جامعه مدنی رویکردی منفی ندارد، بلکه اساساً در وضع برابری اولیه تردید می‌کند. از نظر هگل آنچه به واسطه ایجاد اختلافات طبیعی در استعدادهای انسان‌ها اساس نابرابری است طبیعت است (Hegel, 2003: 233). برابری کامل هرگز در جامعه مدنی حاصل نمی‌شود، چراکه انسان‌ها محکوم به نابرابری فیزیکی، طبیعی و عقلی هستند که زمینه نابرابری توانمندی‌های آنها را در جامعه مدنی ایجاد می‌کند (Beiser, 2005: 392).

نظام حقوق مبتنی بر آزادی صوری در جامعه مدنی شامل حق انتخاب دارایی و حق انتخاب شغل و همچنین آزادی رأی است، اما مبتنی بر آزادی انتخاب نیست. اصل آزادی انتخاب بر اساس مفهوم آزادی متعین می‌شود، و اگر اراده آزاد واقعاً آزاد باشد همان چیزی است که باید آن را تأیید کند، و در حالت عقلانی بر انتخاب اولویت دارد. به نظر هگل، این نظام است، نه انتخاب دموکراتیک، که تضمین واقعی آزادی در دولت‌های مدرن است (Houlgate, 2004: 203).

در نظریه‌های لیبرال، فرض بر این است که رویکرد صوری به آزادی ریشه در مدلی مبتنی بر اراده آزاد از طبیعت انسانی دارد که اساساً از قانون و به‌طور کلی‌تر فرایندهای خودآئینی اجتماعی مقدم و مستقل است. در نتیجه، حقوق عمومی فاقد بعد ماهوی هستند و صرفاً بعد صوری دارند. در نتیجه آزادی‌های قانون اساسی می‌تواند فاقد هرگونه محتوای عینی ماهوی باشد. در مقابل، مدل جایگزین هگل، عدالت قانون اساسی را به‌عنوان یک نظریه اجتماعی توسعه می‌دهد که در آن آزادی در سیر تکاملی موضوعیت پیدا می‌کند، به‌گونه‌ای که اراده آزاد می‌شود تا به خود عمل کند. بخش مهمی از این پویایی تکاملی مستلزم عقلانی کردن حقوق عمومی است، به‌طوری‌که در نهایت آزادی عقلانی را تجسم می‌بخشد (Salter & Shaw, 1994: 467). بازشناسی و نهادسازی عینی در قالب یک اراده عقلانی فراگیر فرایند تحقق ایده آزادی است. از نظر هگل چالش سیاسی تعیین‌کننده جامعه مدرن یک چالش جامعه‌شناختی است: ساختن نظم سیاسی که بیان عینی اراده عقلانی عمومی یک جامعه را ظاهر می‌کند، اگرچه اراده واقعی همین جامعه توسط تمایز و آزادی متعین‌شده کارکردی شکل می‌گیرد (Thornhill, 2013: 67-71).

هگل روش‌های تولید در جامعه مدنی را نقد کرده و به تقسیم کار این جامعه مناقشاتی وارد می‌کند. تقسیم کار، جامعه مدنی را مکانیکی و بی‌روح می‌کند (Beiser, 2005: 394). به تصریح هگل در جامعه مدنی «افراد، اشخاصی خصوصی هستند که دلبستگی‌های آنان هدف آنان است... پس افراد در صورتی می‌توانند به اهداف خود برسند که خود، معرفت، خواست و کردار خود را به‌صورتی کلی تعریف کنند و از خود حلقه‌های زنجیره این پیوستگی را بسازند. در این وضعیت، دلبستگی ایده که در آگاهی این اعضای جامعه مدنی بدین لحاظ حضور ندارد، فرایندی است که به موجب آن فردیت و طبیعت آنان، هم به تأثیر ضرورت طبیعی و هم به تأثیر نیازهای خودسرانه آنان، به حد آزادی صوری و کلیت صوری معرفت و خواست برکشیده می‌شود و سوژکتیویته ویژگی خود را می‌آموزد» (Hegel, 2003: 224). بنابراین هگل با آدام اسمیت هم‌نظر است که دنبال کردن منفعت شخصی به‌صورت طبیعی به ایجاد نوعی نظم اجتماعی و وابستگی متقابل منتج می‌شود. ولی برخلاف اسمیت بر این نظر است که برای دستیابی به خیر همگانی، دولت باید نیروهای بازار یا دادوستد جامعه مدنی را به تعادل برساند. در همین زمینه برخلاف رویکرد لیبرالیسم مبتنی بر سیاست آزاد گذاشتن بازار تصریح می‌کند: «منافع متفاوت تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان ممکن است با هم تعارض پیدا کند و حتی در صورتی که روابط درست آنان در کل به‌گونه‌ای خودکار برقرار شود، تنظیم آن هم باید از سوی سازمانی که بالاتر از دو طرف جای دارد صورت گیرد» (Hegel, 2003: 262). از نظر هگل «جامعه مدنی جانوری وحشی است که نیاز دارد به شکلی پایدار و سخت رام شود و تحت سلطه درآید» (Beiser, 2005: 395).

۴. دولت ارگانیک

از نظر هگل صورت نهایی و کامل زندگانی اخلاق گرایانه در دولت متجلی می‌شود و دولت به مثابه کل یکپارچه‌ای است که کثرات جامعه مدنی را به وحدت می‌رساند و از همین رو زندگانی اخلاق گرایانه در یک صورت انسجام یافته در دولت متجلی می‌شود. با توجه به بهره‌گیری مکرر از مفهوم دولت در ادبیات تخصصی حقوق اساسی، تأکید بر این نکته ضروری است که دولت در اندیشه هگل معنای ویژه‌ای دارد که تشریح ابعاد آن در راستای نیل به هدف این مقاله تعیین کننده است.

از نظر هگل تمامی کتاب عناصر فلسفه حق به عنوان مهم ترین و جامع ترین اثر وی در اندیشه سیاسی، در واقع «علم دولت» است. در اولین متن منتشر شده از «عناصر فلسفه حق» این رویکرد هگل به صورت مکرر در استفاده از اصطلاح «علم دولت» برجسته شده است. در راستای همین برنامه است که از نظر هگل فلسفه حق باید به عنوان «علم دولت» ارائه و پیگیری شود. طرح چایی این دو عنوان در صفحات روبرو در چاپ اول این کتاب در سال ۱۸۲۱ این موضوع را به وضوح نشان می‌دهد (wolff, 2004: 291). هگل علم دولت را در واقع تلاش برای درک و به تصویر کشیدن دولت به عنوان چیزی ذاتاً عقلانی تلقی می‌کند و دستاورد اساسی هگل نیز در همین مفهوم از عقلانیت ذاتی دولت نهفته است (Loughlin, 2010: 146).

برای درک معنای مورد نظر هگل از دولت لازم است که به مفهوم ارگانیسم در ایدئالیسم هگل بپردازیم، چراکه هگل معنا و ساختار دولت را در چارچوبی اصولاً ارگانیک شرح می‌دهد (Beiser, 2005: 382). از نظر برخی از هگل شناسان «بازسازی رابطه بین برنامه علم دولت هگل و رویکرد ارگانیستی وی به دولت آموزنده است، چراکه تنها راه تمییز دولت ارگانیک هگل از دیگر مفاهیم متقدم و متأخر دولت ارگانیک همین است» (Wolff, 2004: 292). کارل مارکس به عنوان برجسته ترین فیلسوف از هگلیان جوان، رویکرد ارگانیک هگل به دولت را یک دستاورد بزرگ می‌داند. او در نقد عناصر فلسفه حق هگل تصریح می‌کند: «تلقی دولت سیاسی به مثابه یک ارگانیسم و در نظر گرفتن مقوله تمایز قدرت، نه به صورت مکانیکی بلکه به مثابه یک تمایز عقلانی و زنده در هگل، یک کشف بزرگ و یک پیشرفت برجسته بود» (Marx, 1982: 12).

مارکس مفهوم ارگانیسم هگل را از رویکردهای محافظه کارانه به مفهوم دولت در نظریات متأخر آن دوره تفکیک می‌کند، برای مثال یکی از مهم ترین این دیدگاه‌های متأخر مفهوم رمانتیک مسیحی از جامعه و دولت بود که به عنوان «علم دولت» در ۱۸۱۹ توسط آدام مولر ارائه شده بود (Wolff, 2004: 293). هگل در کتاب عناصر فلسفه حق، تعبیر دولت را با تعبیر ارگانیسم همراه می‌کند (Beiser, 2005: 382). او در بند ۲۵۹ کتاب مذکور تصریح می‌کند: «ایده دولت فعلیت بی واسطه دارد و دولت

منفرد است، همچون ارگانیسمی وابسته به خود» (Hegel, 2003: 281). همچنین در بند ۲۶۹ تأکید می‌کند «سرشت سیاسی (میهن‌پرستی) محتوای به‌ویژه تعیین‌شده خود را از جنبه‌های گوناگون ارگانیسم دولت می‌گیرد» (Hegel, 2003: 290). هگل در بند ۲۷۱ بیان می‌کند: «اصول سیاسی تأسیسی، نخست، سازمان دولت و فرایند حیات ارگانیک آن است» (Hegel, 2003: 304).

«نظریه ارگانیک هگل در خصوص دولت معمولاً و البته به‌درستی به‌عنوان بیان یک دیدگاه سیاسی خاص از سوی وی تلقی می‌شود، اما این فهم از نظریه هگل به‌راحتی می‌تواند ما را به سمتی سوق دهد که بینش‌های نظری که ریشه رویکرد ارگانیک بودند و همچنین بینش‌های نظری که این رویکرد زمینه آنها را فراهم کرد را نادیده بگیریم» (Wolff, 2004: 292). بنابراین ضروری است که نظریه دولت ارگانیک هگل را در پرتو رویکرد ارگانیک در منظومه فکری هگل موردنظر قرار دهیم و پرواضح است که برای درک ماهیت دولت، فهم عمیق رویکرد ارگانیک در نظرگاه هگل ضروری است.

۱.۴. رویکرد ارگانیک

مفهوم ارگانیسم و رویکرد ارگانیک در ایدئالیسم مطلق هگل، به‌مثابه کلیدی است که برای فهم مفاهیم و ایده‌های وی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. به تعبیر برخی از هگل‌شناسان بزرگ «تمامی نظام فکری هگل اساساً از بینش ارگانیک وی نسبت به جهان، یعنی نظاره کیهان به‌مثابه یک ارگانیسم زنده وسیع واحد، ناشی می‌شود... بینش ارگانیک در منطق، اخلاق، سیاست و زیباشناسی وی نقشی بنیادی ایفا می‌کند. هگل تمامی این حوزه‌های فکری را اساساً بر حسب تعابیر ارگانیک درک و فهم می‌کرد» (Beiser, 2005: 147-148). رویکرد ارگانیک در اندیشه هگل از یک برداشت فلسفی فراگیر ریشه می‌گیرد و به یک حوزه خاص از نظام فکری وی مربوط نیست (Wolff, 1994: 291).

بی‌تردید برای واکاوی رویکرد ارگانیک هگل باید به برابر ایستای آن یعنی رویکرد مکانیستی دوره مدرن اشاره کرد. در واقع مفهوم ارگانیک در واکنش علیه مکانیسم‌انگاری مطرح شد که از ابتدای قرن هفدهم مطرح شده بود. دکارت در کتاب *اصول فلسفه* پایه‌های مکانیسم‌انگاری را بنا نهاد (دکارت، ۱۳۶۵: ۲۸۲) و در راستای صورت‌بندی طبیعت بر اساس قوانین علم ریاضیات گام برداشت. از نظر دکارت مکانیسم‌انگاری بر اساس اصول زیر می‌تواند تمامی اشیا را تبیین کند.

جوهر جسم امتداد است؛

قانون اینرسی بر سکون یا حرکت اشیا حاکم است؛

اصل برخورد بین اشیا حاکم است؛

اصل تأکید بر علیت فاعلی و کنار گذاشتن علیت غایی (دکارت، ۱۳۶۵: ۲۷۷-۲۹۱).

مکانیسم‌انگاری ابتدا الگوی حاکم بر تبیین اشیا در فیزیک و علوم طبیعی بود (استیس، ۱۳۸۱: ۴۲ و ۴۳) و به تدریج وارد عرصه علوم سیاسی و اجتماعی نیز شد. به نحوی که با توماس هابز در راستای تبیین چگونگی موضوعات و مفاهیم سیاسی و اجتماعی به کار گرفته شد (هابز، ۱۳۹۱: ۷۹) و با اسپینوزا برای تبیین چگونگی رفتار انسان و مکانیسم اخلاق استفاده شد (اسپینوزا، ۱۳۹۲: ۱۴۲).

مکانیسم‌انگاری در اواخر قرن هجدهم یعنی در زمانه هگل با موضوعات جدیدی چون مغناطیس و الکتریسیته، شیمی، اپی ژنز^۱ و علوم انسانی به چالش کشیده شد و در بستر این چالش، جهان‌بینی ارگانیک هویدا شد. رویکرد ارگانیک در مواجهه با این موضوعات چالش‌برانگیز ظرفیت تبیین دو قلمرو نفسانی و فیزیکی بر اساس یک صورت‌بندی واحد را داشت، به نحوی که ایده وحدت طبیعت را تأیید کرد. دیدگاه ارگانیک رویدادها را مبتنی بر قوانین کل‌باورانه تبیین می‌کرد و قوانین مکانیستی را کنار می‌گذاشت. نقطه مرکزی قوانین کل‌باورانه برداشت متفاوتی از ماده بود که بر دیدگاه لایب‌نیتس مبتنی بود. ذات ماده در مکانیسم‌انگاری امتداد بی‌جان بود و حال آنکه در رویکرد ارگانیک ذات ماده نیروست که در قالب حرکت متجلی می‌شود. بنابراین از ذات همین نیروهاست که اشیا خود را محقق می‌سازند و یا اینکه فعلی را انجام می‌دهند.

از نظر لایب‌نیتس ذات ماده امتداد نیست، بلکه نیروی زنده است. لایب‌نیتس متأثر از ارسطو و فلسفه اسکولاستیک نیروی زنده را نوعی انتلیخیا^۲ می‌داند، یعنی اینکه ظرفیت تحقق بخشی به صورت ذاتی خود را دارد (Jolley, 2020: 206). هرچند که لایب‌نیتس به‌طور کلی در سنت دکارتی می‌اندیشد و مقهور دوگانه‌انگاری دکارتی^۳ است و تلاش می‌کند که با ایده هماهنگی پیشین بنیاد چالش دوگانه‌انگاری را حل کند (لایب‌نیتس، ۱۳۷۵: ۱۵۶)، اما ایده وی در خصوص ماده و نیروی زنده، الهام‌بخش اندیشمندان اواخر قرن هجدهم است که به نحوی متفاوت این دوگانه‌انگاری را به وحدت تبدیل کنند. به تعبیر بایزر «برداشت لایب‌نیتس از ماده زنده ابزاری است برای پل زدن بر فراز مغاکی که دو سوی آن را امر ذهنی و امر عینی، امر نفسانی و امر فیزیکی تشکیل می‌دادند. نیروی زنده فاقد اقتضائات تقلیل‌گرایانه امتداد بی‌جان است. امر ذهنی یا نفسانی صرفاً درجه‌اعلای تشکل و تکامل نیروی زنده خواهد بود، حال آنکه امر عینی یا فیزیکی صرفاً درجه‌اسفل تشکل و تکامل است. به تعبیر دیگر، ذهن نیروی زنده درونی شده است؛ و جسم نیروی زنده بیرونی شده» (Beiser, 2005: 156-157).

۱. یک اصطلاح زیست‌شناختی است به معنای پس‌زایی یا تشکیل نطفه از نو، و به نظریه‌ای اشاره دارد که بر مبنای آن فرایند تشکیل رویان یا جنین حاصل تغییر تدریجی تخم است.

۲. به معنای کمال و تمامیت است. entelechia.

۳. دیدگاه دکارت مبنی بر وجود دو جوهر مستقل نفس و بدن را دوگانه‌انگاری دکارتی گویند.

هگل در آثار اولیه خود از زاویه نگاه عرفانی بر رویکرد ارگانیک تأکید می‌کرد و بر این نظر بود که کل ارگانیک بی‌کران را نمی‌توان در چارچوب استدلالی تبیین کرد، چراکه حیات کل ورای تمامی صورت‌های مفهومی و استدلالی است (Hegel, 1948: 246). این دیدگاه هگل یادآور دوره همراهی وی با رمانتیک‌هاست که با این ایده ظاهر می‌شود که تمامی صورت‌های اندیشه استدلالی کرانمند و به همین دلیل برای توصیف امر بی‌کران نابسندند (Beiser, 2005: 159). این در حالی است که در اواخر سال ۱۸۰۰ نظرگاه خود را نسبت به گفتار مفهومی و استدلالی تغییر داد و بر ضرورت تبیین مفهومی تأکید کرد و بر امکان و بلکه ضرورت بیان تجارب عرفانی در قالب استدلالی صحنه گذاشت (Beiser, 2005: 160).

۲.۴. خودفرق‌گذاری^۱ و رشد ارگانیسم

یکی از مهم‌ترین زمینه‌های تکوین رویکرد ارگانیک در هگل به وام‌گیری وی از نظام فکری اسپینوزا بازمی‌گردد. اسپینوزا یک مکانیسم‌گرایی بزرگ است و بلکه مکانیسم‌انگاری دکارت، با اسپینوزا به مثابه بزرگ‌ترین شارح دکارت به اوج خود می‌رسد و از همین رو هگل در برابر اسپینوزا قرار می‌گیرد. به تصریح شلینگ «اگر نظام دکارتی را بر اساس خصوصیت حقیقی‌اش تجسم کنیم، طالب شکل بهتر و زیباتر و اطمینان‌بخش‌تری خواهیم بود که به یکباره در اسپینوزاگرایی یافته می‌شود» (شلینگ، ۱۳۹۷: ۴۷). از طرف دیگر هگل به صورتی بنیانی با روش هندسی اسپینوزا مناقشه دارد. هگل در خصوص اسپینوزا تصریح می‌کند «برای هر فلسفه‌ای هیچ چیز بدتر از این نمی‌نماید که با یک تعریف آغاز شود، یعنی همان کاری که اسپینوزا انجام می‌دهد» (Hegel, 1977: 105).

با همه ملاحظات مذکور هگل در دوره ینا^۲ و در همان زمانی که همکار شلینگ است، به‌طور جدی تحت تأثیر آموزه‌های اسپینوزا قرار می‌گیرد و در برخی جهات از وی متأثر می‌گردد. رویکردهای وحدت‌گرایانه اسپینوزا با دیدگاه وحدت وجودی هگل قرابت‌های جدی دارد. هگل یگانه‌انگاری اسپینوزا، دین درون‌ماندگار وی و عشق عقلانی او به خداوند را می‌ستاید، چراکه اسپینوزا اولین فیلسوفی بود که برای این آموزه‌ها بنیانی عقلانی ارائه کرد. دقیقاً به همین دلیل است که در دوره ینا نوشته‌های هگل مملو از ارجاعات متعدد و همدلانه به اسپینوزاست (Beiser, 2005: 163).

هرچند که اسپینوزا اساساً مکانیسم‌انگار بود و گرایشی به ارگانیسم نداشت، اما مبنای متافیزیکی او این امکان را به وی داد که ویژگی‌های ارگانیک را بسیار فراتر از آنچه دوگانه‌انگاری و مکانیسم دکارتی

1. Self differentiation

۲. منظور دوره شش‌ساله‌ای است که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۰۷ به طول می‌انجامد و هگل در این دوره در شهر ینا اقامت دارد. این دوره در شکل‌گیری نظام فلسفی هگل و جهت‌گیری آن حائز اهمیت است.

ادعا می‌کرد توضیح دهد (Jonas, 1965: 46). مسئله نسبت میان کرانمند و بیکران در فلسفه اسپینوزا یکی از مهم‌ترین زمینه‌های تکوین رویکرد ارگانیک در هگل است.

این مسئله مشترک شلینگ و هگل در دوره ینا بود. مسئله‌ای که از نظر هگل، شلینگ هیچ‌گاه نتوانست آن را حل کند. هگل برای این مسئله است که به بینش ارگانیک اتکا می‌کند. از نظر هگل اگر بناست مطلق همچون زندگانی به تصور درآید، آنگاه تنها به این دلیل ساده که پرورش ارگانیک مستلزم خودفرق‌گذاری است، می‌باید کرانمندی و ناهمسانی را نیز در خود جای دهد. زندگانی آن فراگردی است که وحدتی ناتمام از راه آن هرچه بیشتر متعین، در هم تافته و متشکل می‌گردد؛ زندگانی همانا حرکت از وحدت به ناهمسانی، و از ناهمسانی به وحدت از خلال ناهمسانی است. هگل در کتاب «فرق بین نظام‌های فلسفی فیشته و شلینگ» تصریح می‌کند: «از میان برداشتن تضادهای ریشه‌دار، یگانه‌دلبستگی عقل است. اما این دلبستگی به معنای مخالفت با تضاد و حدگذاری به‌طور کلی نیست، چه تضاد ضروری یکی از عوامل زندگانی است که خود را جاودانه رویاروی خویش فرا می‌نهد و از این راه به خود شکل می‌دهد و در والاترین حد سرزندگی تمامیت تنها از راه رجعت از عمیق‌ترین انشقاق ممکن می‌شود» (Hegel, 1977: 91). پرواضح است که از نظر هگل هیچ راهی مگر استحاله جوهر اسپینوزا به ارگانیسمی زنده وجود نداشت، چراکه تنها بدین وسیله می‌شد از دام مسئله کهن خاستگاه امر کرانمند رها شد (Beiser, 2005: 168). در واقع برای اولین بار در تفکر مدرن، در اندیشه اسپینوزا یک وجود ارگانیک به‌عنوان واقعیتی از تمامیت به‌جای تعامل مکانیکی اجزا در نظر گرفته می‌شود. جوهر وجود ارگانیک، نه در عملکرد یک ماشین به‌عنوان یک سیستم بسته، بلکه در توالی پایدار حالت‌های یک کثرت یکپارچه دیده می‌شود، که تنها شکل اتحاد آن در زمانی که اجزا می‌آیند و می‌روند، پایدار است (Jonas, 1965: 50).

اگر بخواهیم زمینه تکوین مفهوم ارگانیسم در هگل را به‌جد واکاوی کنیم تا از این رهگذر درک عمیق‌تری از آن پیدا کنیم، توجه به سیر تکوین این مفهوم در ایدئالیسم آلمان از کانت تا هگل مؤثر است. می‌توان ادعا کرد که زمینه‌های فراروی از مکانیسم‌انگاری به‌سوی رویکرد ارگانیک در ایدئالیسم آلمانی از کانت آغاز می‌گردد و در نهایت هگل در همین بستر کانتی است که به صورت‌بندی کامل مفهوم ارگانیسم توفیق می‌یابد.

اصطلاح ارگانیسم در اندیشه کانت از یک سو برای تعین بخشی به روش و ساختار غایت‌شناختی دانش فلسفه به‌مثابه دانش غایات عقل و از سوی دیگر برای تعین بخشی به ساختار علی‌غایت‌شناختی نوع خاصی از اشیا، یعنی آنهایی که از زمان لایبنیتس ارگانیسم جانوری نامیده شده‌اند، به‌کار می‌رفت. از نظر کانت چنین ابژه‌ای به‌عنوان ارگانیسم به‌طور دقیق ابژه ممکن برای آموزه علم نیست، زیرا ویژگی ارگانیک آن نه برای ما یک ابژه تجربی و نه سازنده برای خود شیء است. هگل در این زمینه دیدگاهی

کاملاً متفاوت داشت. برای وی ارگانیسم دقیقاً وجه تمایز و هدف نهایی هر دانش فلسفی بود که در راستای درک ویژگی خودسازنده ی درونی آن به عنوان یک موجود زنده گام بردارد؛ و همزمان از طریق این درک خود را به مثابه یک نظام ساختارمند و درون‌زا آشکار کند (Wolff, 1994: 292).

کانت زمینه‌سازی برای ارائه مفهوم ارگانیسم را با طرح مفهوم «غایت طبیعی» در نقد قوه حکم محقق ساخت (Kant, 1987: 244). از نظرگاه کانت در مفهوم ارگانیسم کل مقدم بر اجزاست، یعنی کل است که هویت اجزا را متعین می‌کند و همچنین ارگانیسم خودزا و خودسامان بخش است (Kant, 1987: 374). کانت بر این نظر است که می‌توان فاهمه‌ای را تصور کرد که از کلی ترکیبی (شهود یک کل به مثابه یک کل) به جزئی یعنی از کل به اجزا می‌رود. (Kant, 1987: 407)، اما از دیدگاه کانت غایت‌مندی طبیعت و ارگانیسم را صرفاً می‌توان به مثابه ایده عقل مطرح کرد، ایده‌ای که اگر برای آن حیث تقویمی قائل شویم به تعارض می‌رسیم و فقط می‌تواند برای تجربه حیثی تنظیمی داشته باشد (Pinkard, 2002: 67). در همین زمینه کانت کلی ترکیبی را که در آن اجزا بر کل مقدم‌اند، از کلی تحلیلی که در آن کل بر اجزا مقدم است تفکیک می‌کند (Kant, 1987: 407) همین تفکیک کانت زمینه‌ساز تفکیک کلی انتزاعی و کلی انضمامی در هگل است (Beiser, 2005: 170).

می‌توان گفت که ارگانیسم موردنظر هگل از نظر تقلیل ناپذیری به مکانیسم و تفوق بر دوگانه‌انگاری، با ارگانیسم موردنظر کانت مشترک است، اما آنچه تفاوت ریشه‌ای کانت و هگل در مفهوم ارگانیسم را نشان می‌دهد این است که کانت مفهوم ارگانیسم را حقیقتی موجود در جهان واقع نمی‌داند و صرفاً آن را از حیث تنظیمی طرح می‌کند، درحالی‌که از نظر هگل ارگانیسم در یک صورت تقویمی و حقیقتاً موجود معرفی می‌شود (Beiser, 2005: 173).

به نظر می‌رسد عبور از رویکرد تنظیمی کانت به دیدگاهی تقویمی در ایدئالیسم آلمانی با ایده فلسفه طبیعت امکان می‌یابد و هگل که قهرمان این موضوع است به اتکای فلسفه طبیعت شلینگ به این مهم توفیق می‌یابد. این در حالی است که غلبه رویکرد مکانیکی در آن دوره زمانی مانعی جدی برای پذیرش رویکرد ارگانیک است. از نظر شلینگ ایده غایت‌مندی طبیعت کانت در نقد سوم مبدأ مناسبی برای رویکرد ارگانیک است، ولی حاکمیت دیدگاه مکانیکی چنان برجسته است که حتی امر دینامیکی که توسط کانت احیا شد، صرفاً به امر مکانیکی بالاتری تبدیل شد و در این همانی‌اش با امر روحی شناخته نشد (شلینگ، ۱۳۹۷: ۴۶). دقیقاً به همین دلیل است که شلینگ بر این نظر است که ارزش ایده غایت باید بیش از صرف یک ارزش سوژکتیو تلقی شود (Beiser, 2002: 521).

در صورت‌بندی مفهوم ارگانیسم در اندیشه هگل، فلسفه طبیعت شلینگ نیز جایگاهی ویژه دارد. «هگل در حوالی سال ۱۸۰۰ مشغول دفاع از برداشت ارگانیکش از طبیعت بود و به همین دلیل به فلسفه طبیعت شلینگ گرایش یافت. اتحاد با شلینگ با برنامه کاری خود هگل نیز مناسبت داشت، زیرا شلینگ پیش‌تر در

کتاب در باب نفس عالم به سال ۱۷۹۸ از گونه‌ای برداشت ارگانیک از طبیعت دفاع کرده بود» (Beiser, 2005: 182). از نظر هگل «تنها برداشت ارگانیک طبیعت می‌تواند بر دوگانه‌انگاری دیرین امر ذهنی و امر عینی فائق آید، امری که ایدئالیسم فیخته و کانت را هنوز هم سست و بی‌اعتبار می‌ساخت... نظام‌های ایدئالیستی کانت و فیخته در مغاک دوگانه‌انگاری امر متعال و امر تجربی، که مشابه دوگانگی‌ای است که دکارت میان شیء اندیشنده و شیء ممتد نهاده بود، متوقف ماندند... هگل مدعی است که تنها اگر مفهوم ارگانیک طبیعت را بپذیریم می‌توانیم بر این دوگانه‌انگاری فائق آییم، مفهومی که بر طبق آن امر ذهنی و امر عینی صرفاً درجات تشکل و نمو یک نیروی زنده واحدند» (Beiser, 2005: 182,183).

این همان راهی است که شلینگ پیش پای هگل می‌نهد. شلینگ بر این نظر است که طبیعت روح دیدارپذیر است و روح طبیعت دیدارناپذیر است (Beiser, 2005: 185). در نظام فکری شلینگ یک طبیعت‌گرایی غیرتقلیل‌گرایانه در تبیین حیات و ذهن ارائه می‌شود. در اندیشه وی رویکرد ارگانیک برخلاف مکانیسم موضوعات طبیعی را بر مبنای اقتضائات ضروری در یک نظام کل تبیین می‌کند و از همین رو چارچوب تبیین آن کل گراست، نه تحلیلی و اتمیستیک (Beiser, 2002: 519). از نظر شلینگ «اگر طبیعت نوعی ارگانیسم باشد، لازم می‌آید که میان امر نفسانی و امر فیزیکی، امر ذهنی و امر عینی، امر ایدئال و امر واقعی، هیچ‌گونه تمایز نوعی برقرار نباشد، بلکه فقط تمایزی برحسب شدت و درجه در میان باشد. پس، این امور صرفاً درجات گوناگون تشکل و نمو یک نیروی زنده واحدند که همه جا در طبیعت یافت می‌شود» (Beiser, 2005: 185). در نهایت می‌توان گفت که از نظر شلینگ و هگل تنها به اتکای گذر به ماورای محدوده‌های کانتی و در نظر گرفتن نقش تقویمی برای پاره‌ای از ایده‌های عقل است که می‌توان از بن‌بست فلسفه نقدی رهایی یافت (Beiser, 2005: 187).

۳.۴. فرایند رشد ارگانیک دولت

می‌توان گفت که هگل با به تکامل رساندن رویکرد ارگانیک در ایدئالیسم آلمانی، زمینه‌های ایجادشده در اندیشه فلاسفه سابق ایدئالیسم آلمانی را در یک نظام واحد به انسجام می‌رساند. در واقع او یک نظام منسجم فکری را بنیادگذاری می‌کند که ظرفیت پرداختن به مفاهیم مختلف در حوزه‌های اندیشه‌ای متعددی را دارد. گستره‌ای که از علوم طبیعی تا منطق و از زیباشناسی تا سیاست و حقوق را در برمی‌گیرد. مفهوم دولت که در پرتو رویکرد هگل به «دولت ارگانیک» اطلاق می‌شود، یکی از مهم‌ترین موضوعات سیاسی، اجتماعی و حقوقی همین نظام فکری است. «می‌توان گفت که رویکرد ارگانیک، طرح کلی هگل برای پرداختن به همه موضوعات است، به نحوی که باید هر مفهوم کلی در فلسفه سیاسی و اجتماعی هگل را در بستر چنین رویکردی تفسیر کرد، بر همین اساس به هیچ عنوان نمی‌توان انکار کرد که علم دولت هگل به همان اندازه که یک برنامه فلسفی بود، یک برنامه سیاسی نیز بود» (Wolff, 1994: 292).

«معنا و مفهوم دیدگاه ارگانیک در برخی از مفاهیم کانونی و خاص هگل از قبیل وحدت ضدین، دیالکتیک و همانستی در ناهمسانی، مشهود و معلوم است. تمامی این مفاهیم مستقیماً از دل مفهوم ارگانیک طبیعت سر برآورده‌اند و هریک الگوی سه‌گانه سیر تکامل ارگانیک را که بر طبق آن رشد ارگانیک شامل سه مرحله می‌شود مفروض می‌گیرند: وحدت، ناهمسانی، و وحدت در ناهمسانی. وجه تناقض‌آمیز این مفاهیم از این رأی مشتق شده‌اند که پرورش ارگانیک اساساً نوعی حرکت در میان ضدین است: وحدت و ناهمسانی، بالقوگی و فعلیت، درونی و بیرونی، ذات و نمود» (Beiser, 2005: 148).

در همین زمینه در خصوص رویکرد ارگانیک هگل به مفهوم دولت نیز مقوله دیالکتیک و همانستی ناهمانستی فوق‌العاده حائز اهمیت است، چراکه تکوین دولت در اندیشه هگل در بستر فرایند رشد ارگانیک محقق می‌شود و دولت ارگانیسمی است که چنین سیر تکاملی را طی می‌کند. هگل در عناصر فلسفه حق و در مقام تحلیل ارگانیسم دولت درباره فرایند خودفرق‌گذاری تصریح می‌کند: «شکل دیگر ضرورت ارگانیسم است، یعنی روح فرایندی است در درون خود که از جهت درونی بسامان است و در درون خود تفاوت‌هایی را وضع می‌کند که به واسطه آنها دور خود را کامل می‌سازد»^۱ (Hegel, 1977: 288).

به تعبیر لاگلین مراد هگل از ارگانیسم بودن دولت این است که نهادها، قدرتها و کارکردهای مختلف دولت باید به‌عنوان فرایندی در نظر گرفته شوند که به‌طور عام و مستمر خود را به شیوه‌ای ضروری ایجاد می‌کند (Loughlin, 2010: 147). از نظر هگل وظیفه یک دانش فلسفی آن است که ویژگی درونی و بیرونی دولت را به‌مثابه ابژه آن تلقی کند، و این نکته برای هگل مترادف است با تلقی دولت به‌مثابه یک ارگانیسم که یک کل سازمان‌دهنده است (Wolff, 1994: 292).

با توجه به مطالبی که در بخش ابتدایی مقاله مطرح شد دولت ارگانیک موردنظر هگل، آخرین صورت تکامل زندگانی اخلاق‌گرایانه است و می‌توان گفت که زندگانی اخلاق‌گرایانه در پرتو رویکرد ارگانیک هگل رشدی درون‌زا دارد، به‌نحوی که از خانواده (مرحله وحدت اولیه) به جامعه مدنی (مرحله ناهمسانی و تکرار) و در نهایت به دولت (وحدت در ناهمسانی) رشد می‌کند و به کمال می‌رسد و به تعبیر دیگر دولت نقطه کمال حیات اخلاق‌گرایانه است. توجه به اقتضائات رویکرد ارگانیک برای درک و تحلیل ایده دولت هگل شرطی ضروری و مقدم است و به همین دلیل برای پردازش دولت در نظام فکری هگل باید رویکرد ارگانیک را به‌مثابه یک شرط مقدم لحاظ کرد. با توجه به این شرط بنیادین، دولت در ایدئالیسم هگل یک کلی انضمامی است که وحدت آن مقدم بر اجزایش است و این کلی است که به اجزای خود هویت و تعیین می‌دهد و مبتنی بر یک رشد درون‌زای ارگانیک و بر اساس فرایند خودفرق‌گذاری کامل می‌شود. به تصریح لاگلین «از طریق این فرایند، دولت هویت خود را حفظ می‌کند» (Loughlin, 2010: 146).

۱. افزوده ک. گ. فون گریزهایم

هگل بر این نکته مهم تأکید دارد که نباید دولت به جای جامعه مدنی لحاظ شود. او در عناصر فلسفه حق تصریح می‌کند: «اگر دولت به جای جامعه مدنی گرفته شود و صفت آن برابر با امنیت و پاسداری از دارایی و آزادی شخصی فرض شود، نفع افراد بدین لحاظ، هدفی غایی خواهد شد که افراد برای رسیدن به آن با هم متحد شده‌اند، همچنین این نتیجه به دست خواهد آمد که این عضویت در دولت امری اختیاری است. اما رابطه دولت با فرد از گونه‌ای به کلی متفاوت است. از آنجا که دولت روح عینی است تنها از راه عضویت در دولت است که خود فرد عینیت، حقیقت و زندگی اخلاق گرایانه دارد. این اتحاد بدین لحاظ خود محتوا و هدف حقیقی است و سرنوشت افراد این است که حیاتی کلی را به سر برند» (Hegel, 2003: 276). نتیجه قهری رویکرد هگل آن است که اگر سیر تکامل نظام اجتماعی به جامعه مدنی ختم گردد چنین نظامی سراسر تکثر و پراکندگی است و هیچ‌گاه به وحدتی که برای انسجام آن نیاز است نخواهد رسید. به همین دلیل هگل مرحله تکامل روح را جامعه مدنی نمی‌داند و تا تکثر و پراکندگی و ناهمسانی جامعه مدنی با نیل به مرحله دولت به وحدت و انسجام نرسد سیر روح به تکامل نخواهد رسید. در همین خصوص می‌توان گفت که آنچه در حقوق اساسی متعارف ذیل نظریه تفکیک قوا و همچنین نظریه نظارت و تعادل مطرح می‌شود بیش از آنکه وحدت نظام اجتماعی را به معنای حقیقی آن تأمین و تضمین کند، نوعی سوءظن متقابل و کشمکش را تقویت می‌کند که به هیچ عنوان به وحدت حقیقی منتج نخواهد شد. به تعبیر دیگر اگر نظام اجتماعی تا مرحله دولت ارگانیک تکامل یابد پیوند قوا نه بر اساس کشمکش متقابل، بلکه مبتنی بر یک وحدت حقیقی است. به تعبیر برخی هگل‌شناسان متأخر «در دیدگاه هگل یک ساختار سیاسی عقلانی یک وحدت ارگانیک از قواست که در آن هر یک از قوا در پیوند با قوه دیگر است. این یک نظام نظارت و تعادل نیست که بر اساس سوءظن متقابل شکل گرفته باشند. نظام نظارت و تعادل به نحوی است که فاهمه به جای عقل آن را به مثابه ساختاری تلقی می‌کند که حاکی از کشمکش بین قوه مقننه و قوه مجریه است، آنچه به صورت نوعی در ایالات متحده می‌بینیم، و برای هگل به طور خاص معطوف به انقلاب فرانسه است» (Houlgate, 2019: 198). بنابراین می‌توان گفت که زندگانی اخلاق گرایانه در نظرگاه هگل یک پدیده مکانیکی نیست، بلکه فراگردی پویاست که وحدتی ناتمام از راه آن هرچه بیشتر متعین، درهم‌تافته و متشکل می‌شود. سیر ارگانیک از وحدت به ناهمسانی و از ناهمسانی به وحدت در ناهمسانی است که نهادهای متکثر و متعدد جامعه مدنی را در صورت دولت متعین و متشکل کرده و به وحدت می‌رساند. «دولت باید به مثابه یک ساختار معماری بزرگ به عنوان یک طرح تصویری عقل تلقی شود که خود را در فعلیت (واقعیت) متجلی می‌کند. هر چیزی که تصادفی، دلیخواه و صرفاً کارکردی است باید کنار گذاشته شود و دولت به عنوان یک اراده مستقل و خودتعیین بخش ظاهر شود» (Loughlin, 2010: 146).

۵. مفهوم قانون اساسی در پرتو دولت ارگانیک

با عنایت به مطالبی که تاکنون بیان شد مفهوم قانون اساسی در پرتو ایده دولت ارگانیک از مفهوم متداول در حقوق اساسی ایران که به عنوان سند قانونی ساختار حاکمیت و حقوق ملت در یک دولت-ملت مطرح است فاصله می گیرد و به عنوان یک ایده انضمامی که تجلی گاه روح یک ملت در فرایند تکامل تاریخی آن است متعین می گردد. در واقع قانون اساسی طرح پیشینی و ساختگی یک نظام حقوقی نیست، بلکه تکامل یک نظام اجتماعی که پس از گذراندن وحدت خانواده و ناهمسانی جامعه مدنی در دولت ارگانیک به وحدت و کمال رسیده است و در قالب زندگانی اخلاق گرایانه بازتاب پیدا می کند، در قانون اساسی یک ملت ظاهر می شود. بنابراین قانون اساسی یک سند ساختگی قراردادی نیست، بلکه تجلی گاه تکامل تاریخی یک ملت است و ضرورتاً ملتی می تواند واجد قانون اساسی باشد که در سیر تکاملی خود به مرتبه وحدانی دولت ارگانیک رسیده باشد.

دلالت این مدعی آن است که نظام اجتماعی ای که در مرحله تکثر جامعه مدنی مانده باشد و هنوز به سطح دولت ارگانیک عقلانی نرسیده باشد فاقد قانون اساسی است، چراکه قانون اساسی در مقام دولت ارگانیک و به مثابه اصول تأسیسی این دولت مطرح می شود. بنابراین حتی اگر یک قانون اساسی ساختگی برای آن شکل بگیرد مادامی که دولت ارگانیک در میان نباشد، چنین قانون اساسی صرفاً یک سند تحمیلی است که نسبت بنیادینی با روح آن ملت ندارد و به هیچ عنوان نمی توان آن را تجلی گاه روح یک ملت تلقی کرد. همین نکته است که مفهوم انتزاعی قانون اساسی را به حاشیه می برد و قانون اساسی را به مثابه یک ایده انضمامی تاریخی و در پیوند با روح یک ملت برجسته می سازد. روح یک ملت در صورت فعلیت ظاهر می شود، چنانکه که هگل در پدیدارشناسی روح تصریح می کند «این روح ذاتاً در صورت فعلیت از خود آگاه است» (Hegel, 1977: 267).

با توجه به ملاحظات مذکور می توان گفت که در ایدئالیسم مطلق هگل مفهوم قانون اساسی موضوعیت ندارد و آنچه حائز اهمیت است ایده قانون اساسی به عنوان مفهوم تحقق یافته قانون اساسی است. این تحقق یافتگی در واقع تضمین انضمامیت قانون اساسی است. در این رویکرد آنگاه که قانون اساسی به عنوان اصول تأسیسی مراد می شود، منظور از تأسیس، مصنوعی بودن و یا ساختگی بودن آن نیست، بلکه تأسیس در تعبیر «اصول تأسیسی دولت» به معنای اساس و بنیاد است. در واقع قانون اساسی اصول بنیادی و اساسی دولت ارگانیک است. دقیقاً به همین دلیل است که فهم قانون اساسی به درک دولت ارگانیک وابسته است.

هگل مبتنی بر شبکه مفهومی خود با رویکردی انتقادی به ارزیابی حقوق عمومی متعارف و نظریه های قانون اساسی مانند نظریه روسو و آزادی های «منفی» که توسط لیبرالیسم ارائه شده است می پردازد.

می‌توان گفت که رویکرد نقد درون‌ماندگار^۱؛ هگل نشان می‌دهد که ایده دولت واجد ایده آل درونی قانون اساسی‌گرایی و آزادی مثبت است که با ادعاهای نظری و عملکردهای نهادی موجود که بر اساس دیدگاه‌های متعارف در حقوق اساسی تبیین شده‌اند کاملاً متفاوت است. (Salter & Shaw, 1994: 468).

۶. نتیجه

قانون اساسی در ایدئالیسم مطلق هگل به مثابه اصول تأسیسی دولت مطرح است. با توجه به اینکه دولت در اندیشه هگل نه صرف یک نهاد و یا سازمان کلان حاکمیتی و یا ساختار سیاسی، بلکه تعین آخرین مرحله از سیر تکامل روح است، قانون اساسی نیز در جایگاه اصول تأسیسی این مفهوم از دولت، معنای دیگری پیدا می‌کند که با برداشت‌های مرسوم از آن در حقوق اساسی متعارف ایران متفاوت به نظر می‌رسد. می‌توان گفت که در نظام فکری هگل قانون اساسی نه یک مفهوم، بلکه یک ایده تحقق یافته است که در فرایند رشد ارگانیک دولت در سیر تکامل روح در تاریخ متعین می‌شود؛ از همین روی درک عمیق مفهوم قانون اساسی در اندیشه هگل مستلزم درک عمیق «دولت ارگانیک» است. بنابراین زمانی می‌توان درک درستی از مفهوم قانون اساسی موردنظر هگل داشت که دولت را به مثابه یک ارگانیزم پویا تلقی کنیم. از آنجا که این ارگانیزم در پرتو یک فرایند تاریخی و تکاملی به ظهور می‌رسد، معنای انضمامی قانون اساسی دقیقاً به این فرایند پیوند می‌خورد. به تعبیر دیگر نمی‌توان یک تعریف فرمال و پیشینی از قانون اساسی ارائه کرد، بلکه صرفاً می‌توان با درک روند دیالکتیکی تکامل ارگانیک دولت، قانون اساسی را به مثابه اصول تأسیسی آن درک نمود. در اینجا اصول تأسیسی، اصولی انتزاعی و پیشینی نیستند، بلکه در واقع اصول اساسی و بنیادی ارگانیزم دولت هستند؛ دولتی که آخرین مرحله از سیر تکامل روح در تاریخ است و در یک فرایند دیالکتیکی شکل گرفته است.

به تعبیر دیگر می‌توان گفت که قانون اساسی در اندیشه هگل حکایتگر سیر تکامل روح یک ملت است که با توجه به ویژگی‌های خاص تکامل روح در آن ملت، اقتضائات منحصربه‌فرد خود را دارد که صرفاً در تجربه آگاهی آن ملت رخ داده است و دقیقاً به همین دلیل قانون اساسی اصول تکامل روح یک ملت در بستر تاریخ است که به صورت متمایز از سایر ملتها رقم خورده است. پرواضح است که این تلقی از قانون اساسی از رویکردهای متداول در حقوق اساسی فعلی ایران فاصله می‌گیرد و مفهوم قانون

1. immanent critique

– نقد درون‌ماندگار هگل در مقابل نقد استعلایی کانت مطرح می‌شود. در این رویکرد انتقادی موضوع مورد ارزیابی به عنوان نتیجه‌ای از روندهای تاریخی و در پرتو یافتن تناقضات آن مورد توجه قرار می‌گیرد و بر همین اساس سعی می‌کند موضوع موردنظر را در متن مناسبات تاریخی آن بررسی کند.

اساسی را در تاریخ تکامل آگاهی یک ملت جست‌وجو می‌کند و نه در چارچوب مصنوعی و فرمال حقوقی که در قالب اصول قانونی ظهور و بروز پیدا می‌کند. این تلقی متفاوت از قانون اساسی در اندیشه هگل واجد دلالت‌های نظری و کاربردی متعددی است که باید در پژوهش‌های مستقلی به آنها پرداخته شود. همچنین می‌توان گفت که با توجه به سیر دیالکتیکی تکامل روح از مرحله حق انتزاعی تا زندگی اخلاق‌گرایانه و مراحل کمال اجتماع از خانواده به جامعه مدنی و از جامعه مدنی به دولت ارگانیک، قانون اساسی اصول تأسیسی آخرین مرحله و بلکه متکامل‌ترین سطح از این سیر محسوب می‌شود و به تعبیر دیگر در نظام فکری هگل اصول تأسیسی هر نوع نظم اجتماعی نمی‌تواند قانون اساسی باشد، بلکه قانون اساسی اصول معطوف به سطحی از کمال نظام اجتماعی است که در صورت دولت ارگانیک محقق شده است. اگر نظام اجتماعی در سطح جامعه مدنی کثرت‌گرا باشد، قانون اساسی متجلی نمی‌شود. به همین دلیل اقتضائات ارگانیک بودن دولت در تعیین بخشی به قانون اساسی حائز اهمیت است و اگر دولت نه به معنای ارگانیک هگلی، بلکه به معنای مکانیکی یا مصنوعی آن تلقی شود، قانون اساسی محقق نمی‌شود. قانون اساسی صرفاً در مقام دولت ارگانیک هویت اصیل خود را پیدا می‌کند و به معنای دیگر اصول اساسی این مرحله از کمال روح است.

منابع

۱. فارسی

— کتاب‌ها —

۱. اسپینوزا، باروخ (۱۳۹۲). /خلاق. ترجمه محسن جهانگیری. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۲. استیس، والتر ترنس (۱۳۸۱). دین و نگرش نوین. ترجمه احمد رضا جلیلی، چ دوم، تهران: حکمت.
۳. شلینگ، فردریش ویلهلم یوزف (۱۳۹۷). پژوهش‌های فلسفی در باب ذات آزادی انسان. ترجمه مجتبی درایتی و ابوالحسن ارجمند تاج‌الدینی، چ اول، تهران: شب‌خیز.
۴. شلینگ، فردریش ویلهلم یوزف (۱۳۹۷). در باب تاریخ فلسفه جدید. ترجمه سید مسعود حسینی، چ اول، تهران: شب‌خیز.
۵. دکارت، رنه (۱۳۶۵). /اصول فلسفه. ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: آگاه.
۶. لایبنیتس (۱۳۷۵). /موناولوژی. ترجمه یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی.
۷. هابز، توماس (۱۳۹۱). /لویاتان. ترجمه حسین بشیریه، تهران: نی.

۲. انگلیسی

A) Books

1. Beiser, F. (2005). *Hegel*. Routledge Press.

2. Beiser, F. (2002). *German Idealism; The struggle against subjectivism*. Routledge Press.
3. Hegel, G.W.F. (1977). *Difference Between Fichte's and Schelling's System of Philosophy*. Translated by Harris, H. S and Cerf, W. state university of new york Press.
4. Hegel, G.W.F. (2003). *Elements of the Philosophy of Right*. Trans. H.B.Nisbet. Edited by Allen Wood. Cambridge University Press.
5. Hegel, G.W.F. (1975). *Lectures on the philosophy of World History*. trans. H.B.Nisbet. Cambridge university press
6. Hegel, G.W.F. (1977). *Phenomenology of Spirit*. Translated by A.V.Miller. Oxford University Press.
7. Hegel, G.W.F. (1948). *The Spirit of Christianity and its Fate*, trans. T.M.Knox, in *Hegel's Early Theological Writings*, University of Pennsylvania Press.
8. Houlgate, S. (2019). *Hegel's Idea of the State*. In Marina F. Bykova (ed.), *Hegel's Philosophy of Spirit: A Critical Guide*. Cambridge University Press.
9. Jolley, N. (2020). *Leibniz*. 2nd Edition. Routledge Press.
10. Kant, I. (1987). *Critique of Judgement*. Translated by Werner s. Pluhar. Hackett Publishing Company .Indianapolis/Cambridge
11. Loughlin, M. (2010). *Foundations of Public Law*. Oxford University Press.
12. Marx, K. (1982). *Zur Kritik der Hegelischen Rechtsphilosophie*. in K. Marx and F. Engels. Gesamtausgabe. Berlin
13. Pinkard, T. (2002). *German Philosophy 1760-1860*. the legacy of idealism. Cambridge University Press.
14. Thornhill, C. (2013). "Idealism and the idea of a constitution" From *The Impact of Idealism, The Legacy of Post-Kantian German Thought*. General editor: Nicholas Boyle and Liz Disley. (Cambridge, Published online by Cambridge University Press, 2013).
15. Wolff, M. (2004). *Hegel on Ethics and Politics*. edited by Robert B, Pippin, and Otfried Höffe, Cambridge University press.

B) Articles

16. Jonas, H. (1965). Spinoza and the Theory of Organism. *Journal of the History of Philosophy*, 3(1), April 1965. 43-57 (Article). Published by The Johns Hopkins University Press.
17. Salter, M., & Julia J.A. Shaw (1994). Towards a Critical Theory of Constitutional Law: Hegel's Contribution. *Journal of Law and Society*, 21(4), December 1994.

References In Persian:

- Books

1. Descartes, R. (1986). *Principles of Philosophy*. translated by Manouchehr Sanei Darrebidi, Tehran: Agah Publication ([In Persian](#)).
2. Hobbes, T. (2012). *Leviathan*. translated by Hossein Bashirich. Tehran: Ney Publication ([In Persian](#)).
3. Leibniz (1996). *Monadology*. translated by Yahya Mahdavi, Kharazmi press ([In Persian](#)).
4. Schelling, F. W. J. (2018). *On the History of Modern Philosophy*. translated by Seyyed Masoud Hosseini, first edition, Tehran: Shab Khiz Publication ([In Persian](#)).
5. Schelling, F. W. J. (2018). *Philosophical Investigations into the Nature of Human Freedom*. translated by Mojtaba Daraiti and Abolhasan Arjomand Taj al-Dini, first edition, Tehran: Shab Khiz Publication ([In Persian](#)).
6. Spinoza, B. (2013). *Ethics*. translated by Mohsen Jahangiri. Tehran University Press ([In Persian](#)).
7. Stace, W. T. (2002). *Religion and the Modern Mind*. translated by Ahmad Reza Jalili, second edition, Hekmat Press ([In Persian](#)).